

..... ۲۷۱

..... ۲۸۱

..... ۲۰۲

..... ۲۰۲

فهرست

..... ۲۲۲

..... ۵

..... ۷

..... ۱۶

..... ۲۹

..... ۴۵

..... ۵۵

..... ۷۴

..... ۸۲

..... ۸۹

..... ۹۶

..... ۱۰۱

..... ۱۰۹

..... ۱۱۷

..... ۱۲۵

..... ۱۴۹

..... ۱۵۴

..... ۱۵۸

..... ۱۶۹

..... ۱۷۶

۱۷۹	از دفترچه خاطرات یک دوشیزه
۱۸۲	دماغه سبز
۲۰۲	خاتم دلآه
۲۰۹	هوای بد
۲۱۸	غم
۲۲۶	سرگذشت خاتم ن. ن.
۲۳۲	زن هوسباز
۲۶۲	دو دل‌داده
۲۶۷	ثیونج
۲۹۳	نامزد
۳۱۶	خانم‌ها
۳۲۱	پریشانی
۳۳۱	جهیز
۶۸	داستان‌های برگزیده
۶۸	داستان‌های برگزیده
۹۲	داستان‌های برگزیده
۱۰۱	داستان‌های برگزیده
۵۰۱	داستان‌های برگزیده
۷۱۱	داستان‌های برگزیده
۵۲۱	داستان‌های برگزیده
۶۲۱	داستان‌های برگزیده
۶۵۱	داستان‌های برگزیده
۸۵۱	داستان‌های برگزیده
۶۶۱	داستان‌های برگزیده
۹۷۱	داستان‌های برگزیده

چخوف از زبان ماکسیم گورگی

در نوشته‌های چخوف صفی دراز از بردگان عشق، نادانی، تنبلی و آزمندی از برابر خواننده می‌گذرد. ترسی ناشناخته آن‌ها را بنده خویش کرده است. با دلهره‌ای گنگ می‌گذرند و با گفته‌های بی‌معنی درباره آینده، هوا را پر می‌کنند. برآنند که اکنون در جهان جایی برای آن‌ها نیست... بسیاری از آنان خواب‌های زیبایی درباره زندگی شکوهمند دوستان سال دیگر می‌بینند، اما هیچکدام به پاسخ این پرسش ساده نمی‌اندیشند: اگر ما جز خواب دیدن هیچ کاری نکنیم، آن جهان شکوهمند را که خواهد ساخت؟

اکنون مردی بزرگ، مردی دانا، بر این انبوه آفریده‌های کودن، غم‌انگیز و ناتوان می‌گذرد. نگاهی نگران بر آن‌ها، این مردمان کشور خویش انداخته و با لبخندی غمناک، با آهنگی نرم ولی همراه با سرزنشی ژرف، با اندوه نومییدی بر چهره و دل، با آوایی دلپسند و صمیمی می‌گوید:

«دوستان من! چه زندگی سیاهی دارید!»

ماکسیم گورگی

۱۹۹
۱۸۲
۲۰۲
۲۰۹
۲۱۸
۲۲۶

داستانهای پندگویی

داستانهای پندگویی در این بخش از کتاب به بررسی و تحلیل داستانهای پندگویی پرداخته شده است. این داستانها با محوریت زندگی و اخلاق تدوین شده و برای آموزش و ترویج ارزشهای اخلاقی به کار رفته است. در این بخش به بررسی ساختار و محتوای این داستانها پرداخته شده و سعی شده است تا به خواننده کمک شود تا بتواند از این داستانها درس بگیرد و در زندگی خود به کار ببرد.

داستانهای پندگویی در این بخش از کتاب به بررسی و تحلیل داستانهای پندگویی پرداخته شده است. این داستانها با محوریت زندگی و اخلاق تدوین شده و برای آموزش و ترویج ارزشهای اخلاقی به کار رفته است. در این بخش به بررسی ساختار و محتوای این داستانها پرداخته شده و سعی شده است تا به خواننده کمک شود تا بتواند از این داستانها درس بگیرد و در زندگی خود به کار ببرد.

داستانهای پندگویی در این بخش از کتاب به بررسی و تحلیل داستانهای پندگویی پرداخته شده است. این داستانها با محوریت زندگی و اخلاق تدوین شده و برای آموزش و ترویج ارزشهای اخلاقی به کار رفته است. در این بخش به بررسی ساختار و محتوای این داستانها پرداخته شده و سعی شده است تا به خواننده کمک شود تا بتواند از این داستانها درس بگیرد و در زندگی خود به کار ببرد.

آنتوان چخوف و داستانهایش

چخوف در آخرین داستان خود به نام «نامزد» (۱۹۰۳) سرنوشت دختر جوانی به نام نادیا را توصیف می کند. این دختر از شوهر کردن به مردی ثروتمند، از زناشویی بی دوستی و مهر، از زندگی با رفاه ولی پیشاپا افتاده چشم می پوشد و تصمیم می گیرد «زندگیش را دگرگون کند» و به دنبال به دست آوردن دانش می رود. در آغاز داستان، روزی نادیا هنگام سپیده دم از خواب بیدار می شود و به باغ نگاه می کند: «مه سفید و انبوهی آرام آرام به یاسمن ها نزدیک می شود، می خواهد آنها را ببوشاند و زیر پرده خود پنهان کند». گویی وقتی دختر در این اندیشه است که در چنین زندگی راحت و پوچ، بی هدف و منظور، بی خیال و بی نگرانی، هیچ تغییر و دگرگونی نخواهد بود؛ چنین مه سفید و سنگین و انبوهی روحش را فرا می گیرد. ولی بعد صبح می دمد: «پرنندگان در باغ، نزدیک پنجره به چهچهه افتادند، مه از بین رفت و روشنایی بهاری به همه جا تابید. به زودی باغ با نوازش پرتو گرم آفتاب جان گرفت، شبنم صبحدم مانند الماس روی برگها می درخشد و باغ کهنه و قدیمی که از مدتها پیش کسی از آن مواظبتی نمی کرد در چنین بامدادی جوان و پررنگ و بوی به نظر می آمد.» طبیعت بیهوده دگرگون نشد - «دورنمای روح» قهرمان داستان نیز با دگرگونی طبیعت تغییر کرد، دختر تصمیم گرفت از زندگی کهنه و نظام کهن برای همیشه جدا شود.

می‌توان گفت که دگرگونی اندیشه و روح قهرمان آخرین داستان چخوف تا اندازه‌ای مبین تمام آثار نویسنده است.

آنتوان چخوف در سال ۱۸۶۰ در یکی از شهرستانهای جنوبی در شهر کوچک تاگانروگ به دنیا آمد. در سال ۱۸۸۰ در دانشگاه مسکو به دانشکده پزشکی داخل شد و از همان هنگام به نوشتن داستانهای کوتاه، داستانهای شوخ، نمایشنامه‌های کوتاه و پاورقی برای روزنامه‌ها و مجله‌های فکاهی پرداخت.

سالهای هشتاد در زندگی روسیه دوره دشوار و سنگین به شمار می‌رود، آن سالها دوره فشار ارتجاع بود و هرگونه سخن و حتی هرگونه اشاره‌ای درباره «آزادی اندیشه» به سختی تعقیب و سرکوب می‌شد. ارتجاع نیز مانند مه سراسر کشور را فراگرفته بود. در آن دوره چخوف جوان - که آثار خود را با نام مستعار «آنتوشا چخوتته» و یا نامهای شوخی‌آمیز دیگر منتشر می‌ساخت - داستانهایی درباره اشخاص حقیر و ناچیز که هدف زندگی‌شان به دست آوردن پول و رتبه است می‌نوشت. از سویی تکبر و فرعون منشی و کوتاه فکری رؤسا، «چاقها» و از سوی دیگر حقارت و خوش خدمتی برده‌وار زیردستان، «لاغرها» را به باد مسخره و ریشخند می‌گرفت. در چنین سازمان و نظام اجتماعی، انسانها فقط بنا به حساب دقیق درجه و مقامی که دارا بودند ارزیابی می‌شدند.

... شبی در یکی از باشگاههای عمومی بال‌ماسکه‌ای برپا بود. چند تن از اعضای ادارات دولتی در قرائتخانه باشگاه به آرامی نشست، روزنامه‌ها را نزدیک ریش و دماغشان گرفته می‌خواندند. مردی ماسکدار، در حالت مستی، با دو زن به قرائتخانه یسل می‌کشد و امر می‌کند که آقایان روزنامه‌خوانها از آنجا بیرون بروند، چون او میل دارد که با «مادمازلها تنها

باشد». آقایان اعضای ادارات این را برای خود توهینی می‌دانند و از جا در می‌روند، فریاد اعتراض و همهمه و سر و صدای غیرقابل تصویری بلند می‌شود. ولی مست آشوبگر بر سر حرف خود ایستاده، می‌گوید و تکرار می‌کند که برای پولی که او آنجا می‌ریزد و خرج می‌کند، میل دارد بانوانی که با او هستند از کسی خجالت نکشند و «به حالت طبیعی خود» باشند. وقتی مامورین انتظامی می‌آیند و می‌خواهند مرد عیاش عنان‌گسیخته را از آنجا بیرون بیندازند، مرد نقاب از صورت برمی‌گیرد و معلوم می‌شود که او آدم معمولی و پیش‌با افتاده‌ای نیست، بلکه میلیونر شهر، کارخانه‌دار و آدم مهمی است. آنگاه آقایان اعضای ادارات خاموش و شرمسار، پاورچین پاورچین از قرائتخانه بیرون می‌روند. و عیاش عربده‌جو از کار درخشان خود بسیار راضی است و قاه‌قاه به ریش همه می‌خندد، چون به خوبی می‌داند که دیگر کسی جرأت و قدرت جیک زدن ندارد.

اگر این شخص میلیونر نبود و آدمی معمولی بود، البته آقایان اعضای ادارات او را از قرائتخانه بیرون می‌انداختند و به مجازات سختی می‌رساندند، ولی حالا خودشان آهسته و با احتیاط، مانند سگی که روی دو پا ایستاده است، جا خالی می‌کنند - «ماسک» ۱۸۸۴.

چخوف نه با بیان صریح و مستقیم بلکه به وسیله نمایش جریان پیشامدها و سازمان و موضوع داستان، به خواننده می‌گوید: چه ترسی داری از اینکه آدم با شخصیتی باشی؟ چرا در برابر زبردستان خاکساری و در برابر زبردستان مغرور و بی‌اعتنا؟ آیا نیکبختی فقط در رتبه و سردوشی و جیب پر پول پنهان است؟ چرا باید با چنین حرص و ولع، چهار دست و پا به نردبان رتبه و عنوان بچسبی و به بالا بخزی؟

در داستان «حربا» - ۱۸۸۴ - که یکی از داستانهای معروف آغاز نویسندگی چخوف است، با صراحت شگفت‌آوری - اگر بتوان با این عبارت مقصود را بیان کرد - خود فن (تکنیک) چاپلوسی به خوبی نشان